



توماس مان، روشنفکر، نه سیاست‌باز



○ هوشنگ اعلم

بیش از هر چیز دل بسته انسان و آزادی‌های انسانی بود، نمی‌توانست حماقت عظیمی که بسیاری از مردم آلمان تحت تاثیر مایخیولیایی هیتلر گرفتارش شده بودند. بی تفاوت بماند و برای او قابل تحمل نبود که کسانی بخواهند فرهنگ و آزادی اندیشه انسان را قربانی تعصبات ابلهانه خود سازند و هر اندیشه‌ای را جز آن‌چه که خود به آن باور داشتند، نابود کنند. از نظر توماس مان این یک بیماری بود، بیماری کشنده‌ای که نیاز به درمانی طولانی و اساسی داشت. و توماس مان هر کجا که توانست درباره این بیماری سخن گفت و هر آن‌چه به عنوان یک انسان متفکر می‌توانست کرد تا افکار مردم جهان را متوجه جنایتی سازد که آلمانی‌های کور از تعصب نازیسم در حال ارتکاب آن بودند.

بعد از پایان جنگ و هنگامی که فاتحان، اروپای ویران را به شکل غنیمتی میان خود تقسیم کردند، توماس مان برای دیدار وطنش به آلمان رفت و این بار آماج حمله‌های متعصبانه طرفداران ایدئولوژی‌های دیگر قرار گرفت دست راستی‌ها و مدافعان نظام سرمایه داری او را به خاطر دیدارش از آلمان شرقی به باد انتقاد گرفتند و کمونیست‌ها، از این که او به آلمان غربی رفته بود برآشفتنند و توماس مان در پاسخ به همه اتهاماتی که به او روا داشتند گفت: من از وطنم دیدار کردم از تمامی آلمان و نه آلمان تقسیم شده، آلمانی که گرایش‌های حقیر سیاسی و منافع فاتحان جنگ آن را به دو نیم کرده است. با این همه، دیدار او از آلمان شرقی درس‌های بعدی را برایش ارمغان آورد و هنگامی که او به آمریکا بازگشت گرفتار سیستم تفتیش عقاید «مک کارتیسم» شد و به همین دلیل نتوانست ماندن در کشوری را که مردم و حاکمانش مدعی آزادی و دموکراسی بودند اما هیچ اندیشه‌ای را جز آن‌چه که حافظ نظام سلطه‌گر سرمایه داری بود بر نمی‌تافتند و همان وقت بود که او به صراحت گفت: خطر مک کارتیسم برای بشریت و آزادی‌های انسانی بسیار بیشتر از آن چیزی است که آن‌ها مردم را از آن می‌ترسانند.

آن‌چه از نظر «مان» اهمیت داشت، ارزش‌های انسانی و کرامت انسان بود، چیزی که او باور داشت سیاست اعتدالی به آن ندارد و به همین دلیل هم بود که هرگز نخواست همچون روشنفکران دیگر از موقعیت خود به عنوان یک نویسنده مطرح به نفع این یا آن حزب یا چهره سیاسی استفاده کند کاری که بسیاری از روشنفکران غربی و شبه روشنفکران غرب گرا در کشورهای جهان سوم آن را تنها نشانه روشنفکری می‌دانستند و همیشه هم مشخص شد که اشتباه کرده‌اند، اشتباهی که بهای سنگین آن را مردم جوامعشان پرداختند.

از نظر «مان» ادبیات وظیفه‌های سترگ‌تر از آن داشت که با قرار گرفتن در یک سوی سیاست سوی دیگر را از میدان به در کند، وظیفه ادبیات، این بود که ادبیات باقی بماند زیرا تنها در چنین حالتی ارزش و جادوی فناپذیر آن در خلق دوباره جهان ماندگار می‌ماند. با وجود این اما «توماس مان» هرگز نخواست چون بسیاری از دغل‌بازان که ادبیات را برج عاجی می‌سازند تا حقاقت‌هایشان را در پس آن پنهان کنند و فانوسی خرد بر باروی آن برافروزند که؛ این است آفتاب عالم تاب که مردمان عامی را چشم دیدنش نیست. برای او زندگی جز با حضور انسان معنا نمی‌شد و ادبیات برآیند شکوهمند هستی انسان بود، انسانی که در مرزبندهای نژادی و طبقاتی، و یا داشتن یا نداشتن، تعریف نمی‌شود و جز به اعتبار اندیشه‌اش، اعتبار نمی‌یابد.

به همین دلیل هنگامی که نیروهای فاشیست هیتلری، پرشکوهرترین کتاب سوزان تاریخ بشر را به راه انداختند و آلمانی‌های خود باخته به رویای حکومت بر قاره اروپا هلهله کنان گرد آتش‌های اندیشه سوز پای می‌کوفتند تا برتری نژاد خود را به دنیا نشان دهند. «توماس مان» در برابر آن‌چه که آن را طغیان جهل و وحشیگری می‌نامید به خشمی توفنده قنبرافراشت و به جهانیان هشدار داد که رویای برتری نژادی آلمانی‌های هیتلر زده غول حماقتی از چراغ سیاست بیرون آورده است که نه فقط فرهنگ و اندیشه آلمان، بلکه انسان و کرامت‌های انسانی را به نابودی تهدید می‌کند.

او که هیچگاه تمایل به شرکت در بازی‌های سیاسی نداشت و هرگز نخواست بود همچون برخی از روشنفکران با دخالت در امور سیاسی، ردای روشنفکری را برانده قامت خود سازد، به عنوان یک نویسنده که

پنج‌جاه سال قبل روز دوازدهم اوت ۱۹۵۵، فرهنگ جهان و ادبیات آلمانی یکی از درخشان‌ترین چهره‌های خود را از دست داد. در این روز «توماس مان» که بعدها بسیاری از صاحب‌نظران او را بزرگترین رمان‌نویس یک صد سال اخیر آلمان نامیدند و مورد تحسین قرار دادند در گذشت. «مان» به هنگام مرگ ۷۵ سال داشت اما میراثی که از او به جا ماند بسیار گران‌قدرتر از آن بود که، بتوان آن را دستاورد یک زندگی ۷۵ ساله دانست! این میراث گران‌قدر تنها، رمان‌ها و نوشته‌های او نبود، «مان» الگوی تمام عیار یک روشنفکر بود نویسنده‌ای که هرگز اجازه نداد نوشته‌هایش بار بردار سیاست باشد و تعهد نویسنده را فراتر از آن می‌دانست که ادبیات را به ابزاری برای تحقق آرمان‌های سیاسی تبدیل کند از نظر او سیاست بازی سیاهی بود که بازیگرانش برای «برد» و رسیدن به خط پایان و اریکه قدرت هر چیزی را قربانی می‌کردند، حتی انسان و کرامت انسانی را. از نظر «مان» دیکتاتوری پرولتاریا همان قدر می‌توانست خطرناک و تهدیدکننده آزادی‌های شریف انسانی باشد که نظام سرمایه داری لگام گسیخته غرب. بر این مبنا او از هر ایسم و «ایست»ی که اندیشه انسانی را به سوی قالب‌های از پیش تعیین شده هدایت می‌کرد متنفر بود. از نظر او زندگی جریانی رو به تکامل بود و این تکامل ممکن نبود مگر با آزادی اندیشه انسانی و ساختن هر قالب و قاعده‌ای برای به بند کشیدن امواج توفنده اندیشه‌ها، بازی خودخواهانه‌ای بود که پابانی جز باور به ابلهانه بودن آن وجود نداشت، هر چند که این بازی ممکن بود جهانی را به آتش بکشد و میلیون‌ها نفر را قربانی کند، چنانکه افکار شرارت‌آمیز هیتلر و رویاهای مایخیولیایی‌اش برای حاکمیت جهانی آلمان چنین کرد و بیش از ۵۰ میلیون نفر از مردم جهان را به کام مرگ فرستاد.